

تحلیل اصل اعتبار مطلق آرای دادگاهها در آئین دادرسی و اجرای احکام مدنی

احمد قلی زاده منقوطای^۱

چکیده

این مقاله با تجزیه و تحلیل منابع حقوقی موجود اثبات می کند که آرای دادگاهها در آئین دادرسی و اجرای احکام مدنی برخلاف آنچه تصور می شود، اعتبار مطلق دارند نه اعتبار نسبی. معمولاً نیازی به اجرای آرای دادگاههای مدنی (حقوقی) علیه اشخاص ثالث نیست، ولی طبق این تحلیل، آرای یادشده در صورت لزوم اصولاً علیه اشخاص ثالث هم اجرا می شوند. دلایل اندکی که برای قائل بودن به اصل نسبی بودن اعتبار آرا ارائه شده است از نظر تحلیلی ایراد دارند و آن را ثابت نمی کنند؛ درحالی که اصل اعتبار مطلق آرا نه تنها از نظر کاربرد آئین دادرسی و اجرای احکام مدنی اصلی ضروری است، بلکه دلایل نسبتاً محکم حقوقی هم بر در نظر گرفته شدن آن از سوی قانون گذار وجود دارد. مواد ۴۴ و ۱۴۶ قانون اجرای احکام مدنی مؤید آن است و تأسیس اعتراض ثالث روی دیگر اصل اعتبار مطلق آرا است.

واژگان کلیدی: آئین دادرسی مدنی، اصل اعتبار مطلق آرای دادگاههای مدنی، اعتراض ثالث، قانون اجرای احکام مدنی.

مقدمه

به دلایل زیادی آرای دادگاه‌های مدنی (حقوقی) اعتبار مطلق دارند، نه اعتبار نسبی. یعنی آرای این دادگاه‌ها نه تنها حقوق طرفین دعوا را تحت تأثیر قرار داده و نسبت به آن‌ها قابل اجرا هستند، بلکه نسبت به اشخاص ثالث نیز در عمل اجرا می‌شوند و در مقابل آن‌ها هم قابل استنادند. دلایل مختلفی برای مطلق بودن اعتبار آرا وجود دارد که به نظر مهم‌ترین آن‌ها مواد ۴۴ و ۱۴۶ قانون اجرای احکام مدنی ۱۳۵۶ش (ق.ا.م) است. البته، پیش‌بینی تأسیس حقوقی اعتراض ثالث که نه استثنائاً بلکه اصولاً و نه علی‌رغم نظر بعضی (حسینی، ۱۳۸۰، ص ۲۰) اختیاراتاً بلکه اجباراً مورد استفاده اشخاص ثالثی است که آرای صادره دادگاه‌های مورد نظر آئین دادرسی مدنی حقوق آن‌ها را متأثر کرده نیز از دلایل و لوازم این اصل است.

موضوع این مقاله «اصل مطلق بودن اعتبار آرای دادگاه‌های مدنی» است و موارد ساختگی (صالحی، ۱۳۸۹، ۴۵) مشابه، نظیر «اصل نسبی بودن رأی» را که در آن رأی به طور ادبی به طرفین دعوا منسوب می‌شود یا در آن اثربخشی رأی به زمان خاصی منسوب می‌شود^۱ دربر نمی‌گیرد؛ مگر اینکه هدف ساختن چنین ترکیبی توجیه اصلی با عنوان «اصل اعتبار نسبی آرا» یا آن چنان که بعضی (کریمی، ۱۳۸۶، ۱۹۱؛ خدابخشی، ۱۳۸۲، «ب» ۷۰) مطرح کرده‌اند «اصل نسبی بودن اثر آرا» یا به گفته برخی (شمس، ۱۳۷۷، ۴۸) «قاعده نسبیت احکام» باشد.

۲. موجه نبودن پذیرش اصل نسبی بودن اعتبار آرا

به ندرت نویسندگان در صدد توجیه اصل نسبی بودن اعتبار آرا بوده‌اند. اغلب این اصل را بدون ذکر دلیلی مفروض گرفته و بر مبنای آن نظر داده‌اند. بعضی با برداشت غلط از اصل اعتبار مطلق آرا به اصل اعتبار نسبی آرا روی آورده‌اند و برخی به قیاس متوسل شده‌اند.

۱. مانند اینکه اثر حکم ورشکستگی برخلاف نصوص قانونی به تاریخ توقف منسوب می‌شود.

۱.۲. مفروض گرفتن اصل اعتبار نسبی آرا

با اصل قرار دادن نسبی بودن اعتبار آرا، بعضی (صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۲۶۸) اعتراض ثالث را استثنایی بر آن اصل تلقی کرده و برخی (قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۳۴) آن را غیرضروری دانسته‌اند. اما بدون تردید همین غیرضروری تلقی شدن نشان می‌دهد که در واقع منشأ پیدایش تأسیس اعتراض ثالث، اصل مطلق بودن اعتبار آرا است. می‌توان گفت به همین دلیل است که نه فقط بعضی از آرای دادگاهها، بلکه همه آن‌ها در آئین دادرسی مدنی قابل اعتراض ثالث‌اند.

در این باره به نظر می‌رسد موجه نیست که مانند بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۴۳) گمان کنیم چون آرای دادگاهها در درجه اول حقوق اصحاب دعوا را متأثر می‌کنند، پس باید آن‌گونه که به طور سنتی در کامن‌لا (Morris, 1968, 1101) نیز معمول بوده، به اصل نسبی بودن اعتبار آرا معتقد بود و باور داشت که طرفین یک حکم نمی‌توانند آن را علیه اشخاص ثالث به کار گیرند.

بعضی (صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۲۷۰) بدون ذکر هیچ مستندی فقط احکامی «مانند احکام صادره درباره احوال شخصی (حکم طلاق، حکم ورشکستگی، حکم نفی ولد و غیره)» را با این فرض که آن‌ها مخل حقوق ثالث نمی‌شوند، دارای اعتبار مطلق دانسته‌اند. بعضی دیگر (بهرامی، ۱۳۸۱، ۲۹) احکام اعلامی را دارای اعتبار مطلق می‌دانند. برخی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۱۸ و ۲۱۹) معتقدند فقط احکام مربوط به احوال شخصیه، مالکیت، بطلان شرکت‌ها و نظایر آن‌ها دارای اعتبار مطلق هستند. صاحب‌نظر اخیر غافل است از اینکه بالاخره دعوی یا مالی هستند یا غیرمالی و اگر قرار باشد آن‌گونه که نام برده‌اند، هم احکام مالی و هم احکام غیرمالی اعتبار مطلق داشته باشند، دیگر جایی برای اصل اعتبار نسبی احکام باقی نخواهد ماند. در هر حال، وضع شدن تأسیس اعتراض ثالث برای همه آرا، و امکان ورود خلل به حقوق اشخاص ثالث حتی در مواردی که در مثال‌های پیش گفته ذکر نشده‌اند، نشان می‌دهد که آرا نه استثنائاً بلکه اصولاً اعتبار مطلق دارند.

۲.۲. برداشت ناصحیح از اصل اعتبار نسبی آرا

وقتی می‌توان گفت اصل نسبی بودن اعتبار آرا جریان دارد که آرا اصولاً فقط حقوق طرفین دعوی آن آرا را متأثر کنند. پس علی‌رغم نظر بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۴۳) اینکه رأی خاصی حقوق ثالثی را متأثر نمی‌کند به معنی آن نیست که اعتبار رأی نسبی است، بلکه برای نسبی بودن رأی بالقوه قادر نباشد حقوق غیر اصحاب دعوا را متأثر کند. برای مثال، اینکه حکم ورشکستگی شرکت تضامنی قابل سرایت به شرکای آن شرکت نیست، مسلماً نمی‌تواند دلیلی بر اعتبار نسبی آن حکم باشد، چون منظور در اعتبار مطلق آرا این نیست که آرا لزوماً به اشخاص ثالث هم سرایت کنند. برای مثال، وقتی گفته می‌شود زوجیت مرد خوانده نسبت به زن خواهان ثابت شد، مضحک خواهد بود که بخواهیم این حکم را به اشخاص غیرخوانده آن دعوا سرایت دهیم. ولی در همین حکم وقتی زوجیت خواهان (زن) نسبت به خوانده (مرد معین) اثبات می‌شود، درواقع این حکم نسبت به اشخاص ثالث اثر دارد، چون زوجیت آن زن بر هر مرد دیگری را نفی می‌کند. به‌عنوان موارد مشابه، بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۰۰) مطرح نموده‌اند که نمی‌شود نسب کودکی نسبت به بعضی مشروع و نسبت به بعضی دیگر نامشروع باشد، یا شخصی نسبت به بعضی مالک مال معینی و نسبت به بعضی دیگر مالک آن نباشد و یا شرکتی نسبت به بعضی از مردم به حکم دادگاه منحلّه محسوب شود و نسبت به بعضی دیگر منحلّه نباشد.

اما همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، منظور تأثیر حکم بر اشخاص ثالث است؛ برای مثال، حکم ورشکستگی گرچه به شرکای شرکت سرایت نمی‌کند و نباید هم بکند، ولی به‌انحای مختلف حقوق اشخاص ثالث را متأثر می‌سازد؛ مثلاً اگر طلبکاران ورشکسته - به‌عنوان اشخاصی که خود یا نماینده آن‌ها به‌عنوان اصحاب دعوا در دعوی ورشکستگی دخالت نداشته‌اند و ثالث محسوب می‌شوند - طبق تشریفات مقرر شده اقدام به مطالبه طلب خود نکنند، در فهرست غرماء قرار نمی‌گیرند یا کسانی که مالی از اموال تاجر ورشکسته در نزد آن‌هاست اگر تشریفات مربوط به معرفی مال یادشده را رعایت نکنند، حقشان را نسبت به آن مال از دست می‌دهند. همچنین همین حکم ورشکستگی است که طلبکاران را وادار می‌کند که به حال شدن طلب موکلشان با رعایت تخفیف‌های مقتضی تن داده، به‌جای کل،

قسمت ممکن از طلبشان را وصول کنند. در این خصوص، درباره هر طلبکاری نمی‌توان گفت که اصحاب دعوی صدور حکم ورشکستگی‌اند و ثالث محسوب نمی‌شوند، چون آن حکم مثل امور حسبی ممکن است به صرف اعلام توقف از سوی تاجر ورشکسته، به درخواست دادستان یا به درخواست بعضی دیگر از طلبکاران صادر شده باشد. پس طلبکاری نیز که اموال تاجر را بابت طلبش توقیف کرده بوده و با صدور حکم ورشکستگی حقیش را نسبت به توقیف یادشده از دست داده و بدون داشتن اولویت در صف غرماء قرار می‌گیرد، می‌تواند به آن حکم به‌عنوان ثالث اعتراض کند.

۳.۲. رسیدن به اصل اعتبار نسبی آرا با قیاس مع الفارق

آن‌گونه که بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۱۹۵ و ۲۳۰) نیز ابراز داشته‌اند، مقایسه آرای دادگاه‌ها با قراردادهای خصوصی و تسری دادن اصل نسبی بودن قراردادهای دادگاه‌ها به آرای دادگاه‌ها قیاس مع الفارق است. نه طرفین دعوا بلکه دادگاه است که با اقتدار رسمی کشوری رأی را صادر می‌کند. دادگاه نماینده اصحاب دعوا در تقسیم موضوع مورد ادعا میان آنان نیست، بلکه نماینده مردم و حاکمیت برای تشخیص حق از باطل و احقاق حق و در نتیجه ایجاد نظم و حتی‌الامکان جریان عدالت در جامعه است. چه‌بسا دادگاه با رسیدگی به این نتیجه برسد که موضوع مورد اختلاف نه تعلق به خواهان دارد و نه به خواننده، پس دست هر دو طرف باید از موضوع دعوا کوتاه شود.

علی‌رغم نظر بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۵۳) نمی‌توان به مواد ۳۰۸، ۳۵۹ و ۴۰۴ ق.آ.د.م. برای نفی اصل اعتبار مطلق آرا و اثبات اعتبار نسبی آرا استناد نمود، زیرا تحقیقاً موضوع آن مواد فارغ از موضوع بحث ماست. چون آن مواد مسئله تسری دادن یا تسری ندادن تغییر قسمتی از رأی که در نتیجه واخواهی یا تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی بعضی از اصحاب دعوا ایجاد شده به سایر قسمت‌های رأی را در مواردی که رأی دارای خواهان‌ها یا خوانندگان متفاوت بوده و بعضی به رأی اعتراض کرده و برخی اعتراض نکرده‌اند، بیان می‌کنند و به اشخاص ثالث به‌نحوی که مورد نظر این بحث است مربوط نیست. جالب اینکه سرانجام در این مواد هم اصل اعتبار مطلق آرا ملاک قرار داده شده و قسمت اصلاح‌شده رأی اگر از سایر قسمت‌ها غیرقابل تجزیه باشد، به دیگران سرایت می‌کند و این‌طور نیست که

نسبی بودن رأی ملاک قرارداد شده، برای جلوگیری از سرایت، رأی در قسمت خواسته شده اصلاح نشود. ماده ۴۲۵ ق.آ.د.م. هم در همین مورد است و به نظر می‌رسد قانون‌گذار در کنار این مواد لازم بوده ماده قانونی دیگری را ذکر کند که به موجب آن اگر خواسته خواهان بدوی میان او و کسی که دادخواست نداده است غیرقابل تفکیک باشد، رأیی که صادر می‌شود به کسانی که دادخواست نداده‌اند هم سرایت کند.

همچنین علی‌رغم نظر بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۱۹۶) نسبی بودن امر مختومه (مختومه شدن موضوع) دلیلی ندارد که به معنای نسبی بودن اعتبار آرا تلقی شود. معدود نبودن اشخاص ثالث مانع از آن است که رأی نسبت به همه آنها اعتبار امر مختومه پیدا کند. به همین دلیل هم هست که امکان «اعتراض ثالث» در نظر گرفته شده است. لازم نیست علی‌رغم نظر بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۰۲) نوعی بازی با کلمات همراه با ایراد منطقی درست کنیم و بگوییم «مختومه شدن موضوع» می‌شود «اعتبار امر مختومه»، بعد بگوییم این اعتبار نسبی است و وقتی مخاطب قبول کرد، بگوییم در این عبارت به جای «امر مختومه» می‌گذاریم «رأی» پس «نسبی بودن اعتبار امر مختومه» تبدیل می‌شود به «نسبی بودن اعتبار رأی». در واقع، «اعتبار» در اینجا ربطی به «اعتبار رأی» ندارد.

۳. صراحت قانونی در اجرای احکام علیه اشخاص ثالث

به صراحت قانون اجرای احکام مدنی (ق.ا.ا.م.)، احکام دادگاه‌ها در صورت داشتن قابلیت لازم علیه اشخاص ثالث اجرا می‌شوند. این امر با رعایت حقوق ثالث برای مثال، موضوع حکم نبودن اموال ثالث انجام می‌پذیرد. در واقع احکام علیه اشخاص ثالث اجرا می‌شوند؛ بدون اینکه نسبت به اموال اشخاص ثالث اجرا شوند.

۱.۳. اجرای حکم علیه ثالث متصرف محکوم‌به

ماده ۴۴ قانون اجرای احکام مدنی (ق.ا.ا.م.) مقرر می‌دارد: «اگر عین محکوم‌به در تصرف کسی غیر از محکوم‌علیه باشد این امر مانع اقدامات اجرایی نیست مگر اینکه متصرف مدعی حقی از عین یا منافع آن بوده و دلائلی هم ارائه نماید در این صورت دادورز (مأمور اجرا) یک هفته به او مهلت می‌دهد تا به دادگاه صلاحیتدار مراجعه کند و در صورتی که

ظرف پانزده روز از تاریخ مهلت مذکور قرار دادی دائر به تأخیر اجرای حکم به قسمت اجرا ارائه نگردد عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت». این ماده هم از اعتبار مطلق احکام حکایت دارد و هم علی‌رغم نظر بعضی (شمس، ۱۳۷۷، ۶۳) احکام قابل اجرا را بر امارهٔ ید برتری می‌دهد؛ یعنی اگر آنچه در تصرف ثالث است عین محکوم‌به باشد، علی‌رغم نظر بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۰۸) تصرف دارنده (ثالث) یا نمایندهٔ او سلب، و مال توقیف می‌شود؛ آن‌گونه که در سیستم حقوقی کامن‌لا (Harrison, 1839, 325) نیز معمول است.

البته به‌عنوان اقدامی احتیاطی، آن‌هم در صورتی که شخص یادشده ادعای حقی نسبت به عین یا منافع آن مال نموده و دلایلی هم ارائه کرده باشد، ادامهٔ اجرا یعنی تحویل آن به محکوم‌له فقط به مدت یک هفته به تأخیر می‌افتد. چنین حقی در سایر نقاط جهان از جمله در حقوق ایتالیا (Campbell, 2007, II, 116) و کامن‌لا (Hawkins, 1871, 652) هم به ثالث داده می‌شود. اگر او در ضمن آن یک هفته به اقامهٔ دعوا اقدام نکرد، عملیات اجرایی ادامه یافته، عین محکوم‌به به محکوم‌له تسلیم می‌شود. ولی اگر در طی این مدت، او به اقامهٔ دعوای اعتراض ثالث اقدام کرد، مأمور اجرا باید علاوه بر آن یک هفته علی‌رغم نظر بعضی (مهاجری، ۱۳۸۳، ۱۷۳) هشت روز دیگر صبر کند تا ببیند آیا به استناد مادهٔ ۴۲۴ ق.آ.د.م. قرار تأخیر اجرای حکم در حال اجرا صادر می‌شود یا خیر. در صورتی که ظرف آن ۱۵ روز قرار مورد اشاره صادر شود، ادامهٔ عملیات اجرایی به تأخیر می‌افتد. ولی اگر در مدت پیش‌گفته قرار یادشده صادر نشود، مأمور اجرا موظف به ادامهٔ عملیات اجرایی و تسلیم مال توقیف‌شدهٔ مورد بحث به محکوم‌له خواهد بود و علی‌رغم نظر بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ص ۲۱۰) محکوم‌علیه چاره‌ای جز اطاعت نخواهد داشت. در این مورد آن‌گونه که بعضی (شمس، ۱۳۷۷، ۵۲) نیز نظر داده‌اند ثالث چاره‌ای جز اقامهٔ دعوای اعتراض ثالث به رأی مورد اجرا نخواهد داشت، پس علی‌رغم نظر بعضی (مهاجری، ۱۳۸۳، ۱۷۱) دادگاه صالح دادگاه صادرکنندهٔ حکم مورد اجرا خواهد بود.

ادامهٔ اجرا طبق مادهٔ پیش‌گفته وقتی به تأخیر می‌افتد که متصرف هم مدعی حق نسبت به عین یا منافع مال مورد بحث بوده و هم دلایلی ارائه کرده باشد. پس علی‌رغم نظر بعضی (شمس، ۱۳۷۷، ۴۸) قانون‌گذار با وجود حکم قابل اجرا، صرف در تصرف داشتن محکوم‌به را

دلیل حقانیت متصرف تلقی نمی‌کند. دلیلی که ارائه می‌شود می‌تواند شهادت شهود یا دلیل دیگری باشد. ولی اگر آن دلیل حکم قابل اجرای دادگاه یا سند رسمی مالکیت باشد توضیحاتی به شرح آتی لازم می‌آید.

علی‌رغم نظر بعضی (مدنی، ۱۳۶۹، ۸۸)، در این ماده، با وجود ادعای حق ثالث متصرف نسبت به محکوم‌به، مال محکوم‌به توقیف می‌شود و همین امر نشانه اعتبار مطلق حکم است. اگر حکم اعتبار نسبی داشت، به استناد حکمی که علیه محکوم‌علیه صادر شده بود، نمی‌شد هیچ مالی از جمله محکوم‌به را از تصرف ثالث خارج کرد. محکوم‌به توقیف نمی‌شد و این محکوم‌له بود که باید برای وصول محکوم‌به مجدداً اما این بار علیه ثالث متصرف اقامه دعوا می‌کرد. در تأیید این نظر، در ماده یادشده شخص ثالث متصرف مدعی محسوب شده و چون می‌دانیم المدعی من یدعی خلاف‌الاصل او الظاهر پس طرف مقابل او به اصل تکیه کرده و آن اصل همان اصل مطلق بودن اعتبار آرا است. جالب اینکه حتی وقتی ثالث به محکمه رجوع می‌کند، مطابق ماده ۴۲۴ ق.ا.ا.م. اصولاً اعتراض او موجب تأخیر اجرای حکم قطعی مورد اعتراض نمی‌شود، درحالی که اگر اعتبار حکم نسبی بود قاعدتاً به محض دریافت اعتراض ثالث دادگاه باید قرار تأخیر اجرای حکم را آن‌هم برخلاف مفاد آن ماده بدون أخذ تأمین از ثالث معترض و برای مدت نامحدود صادر می‌کرد.

برابر نص ماده ۴۴ ق.ا.ا.م.، علی‌رغم نظر بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۴۷)، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان گفت که «اجرائیه هیچ‌گونه تعهد یا التزامی را متوجه شخص ثالث نمی‌کند». درواقع چاره‌ای هم جز دادن اعتبار مطلق به آرا نبوده است والا اجرای احکام در مواردی تقریباً غیرممکن می‌شد. فرض کنیم که شخصی تابلو مونالیزا را از صاحب آن خریداری می‌کرد و حکم صادر می‌شد که مأمور اجرا آن تابلو را از فروشنده گرفته به خریدار بدهد. وقتی برای اجرا مراجعه می‌کردند متوجه می‌شدند که تابلو دیگر نزد فروشنده نیست، بلکه نزد خواهر اوست. اگر ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. وجود نداشت و حکم یادشده اعتبار نسبی داشت، آن حکم علیه خواهر فروشنده قابل اجرا نبود؛ پس آن‌گونه که بعضی (آهنی، ۱۳۸۰، ۵۹؛ مهاجری، ۱۳۸۳، ۱۶۹) نیز اشاره کرده‌اند باید محکوم‌له مجدداً و این بار علیه خواهر فروشنده اقامه دعوا کرده، حکم می‌گرفت. حال کافی بود قبل از اجرای حکم خواهر یادشده

آن تابلو را به شخص دیگری مثلاً خاله‌اش بدهد، محکوم‌له دوباره باید دادخواست علیه خاله می‌داد و این بازی «دست‌تشنه» می‌توانست تا بی‌نهایت ادامه پیدا کند.

استثنائاً اگر مال محکوم‌به از سوی ثالث برای اجرای احکام یا اجرای اسناد توقیف شده باشد، وقتی می‌توان به ماده ۴۴ یادشده استناد کرد و آن را از توقیف قبلی خارج و به نفع محکوم‌له توقیف نمود که به استناد ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. تاریخ حکم مورد اجرا مقدم بر تاریخ حکم یا سندی باشد که مال قبلاً به موجب آن توقیف شده است. در این موارد، در کامن‌لا (Jackson, 2012, 2343) رفع توقیف از اموال توقیف‌شده ثالث با ارائه دستور موقت دادگاه از سوی ثالث انجام می‌شود.

بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۵۴) گمان می‌کنند که در امور حسبی رأی صادر نمی‌شود یا به نظر برخی (آهنی، ۱۳۸۰، ۵۳) در آن امور حکم صادر نمی‌شود؛ حال آنکه ماده ۱۵۳ قانون امور حسبی (ق.ا.ح.) به صراحت از «حکم موت فرضی» نام برده و ماده ۳ قانون تصدیق انحصار وراثت (مصوب ۱۳۰۹ش) به روشنی تصدیق انحصار وراثت را «حکم» نامیده است. همچنین گمان می‌کنند که «تصمیم دادگاه در امور حسبی نیز نسبی بوده» و قابل اجرا نسبت به اشخاص ثالث نیست. ولی چنین برداشتی نادرست است. برای مثال، گواهی حصر وراثت همان‌گونه که از نامش پیداست به صراحت علیه اشخاص ثالث صادر می‌شود و تصدیق می‌کند که دیگران وراثت نبوده، فقط افراد نام‌برده شده در آن وارث‌اند. با این گواهی ورثه مشخص می‌شوند و آنان اصولاً هر مالی متعلق به مورث را از هر شخصی مطالبه کرده، دریافت می‌نمایند. مثال دیگر اینکه ممکن است فرزندان شخصی که مدت‌هاست از او خبری نیست درخواست صدور حکم موت فرضی او را بنمایند، ولی همسر او مخالف باشد، در این صورت با صدور حکم موت فرضی، او بدون اینکه خود از درخواست‌کنندگان این حکم باشد، حق نفقه‌اش را به دلیل گسسته‌شدن رابطه زوجیتش با غایب مفقودالثر از دست می‌دهد. به همین دلیل مقررات ماده ۴۴ ق.ا.ح. هم بر قابل‌اعتراض بودن آرای امور حسبی تصریح دارد.

اما آیا مفاد سازش‌نامه مندرج در «گزارش اصلاحی» یادشده در فصل نهم ق.آ.د.م. هم اعتبار مطلق داشته و نسبت به اشخاصی غیر از اصحاب آن نیز قابل اجرا است؟ در پاسخ به

این پرسش، مطابق ماده ۱۸۴ ق.آ.د.م. «مفاد سازش نامه ... نسبت به طرفین و وراث و قائم مقام قانونی آن‌ها نافذ و معتبر است و مانند احکام دادگاهها بموقع اجرا گذاشته میشود...». پس ماده یادشده در ابتدا اعتبار مفاد سازش نامه را نسبی فرض کرده، آن را در مورد طرفین و وراث و قائم مقام قانونی آن‌ها نافذ و معتبر می‌داند، ولی بعد آن را مانند احکام دادگاهها قابل اجرا تلقی می‌کند. در اینجا با توجه به فرض اول ماده، منظور از اجرا در ادامه ماده، باید اجرا در مفهوم عام آن باشد، نه اجرا به مفهوم خاص و به نحوی که در ماده ۴۴ ق.ا.م. در نظر گرفته شده است. یعنی مفاد سازش نامه فاقد اعتبار مطلق است، زیرا دادگاه در تنظیم آن دخالتی ندارد و آن گونه که بعضی (صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۵۹) نیز ابراز نموده‌اند در مورد موضوع، دادگاه تصمیمی اتخاذ نمی‌کند و فقط واقع شدن سازش طرفین را گزارش می‌نماید. مفاد سازش نامه در واقع عبارت است از قرارداد صلحی میان طرفین دعوا که وقوع آن از سوی دادگاه گزارش شده است. علی‌رغم نظر برخی (صالحی، ۱۳۸۹، ۵۶؛ صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۵۷) گزارش اصلاحی رأی نیست؛ پس آن گونه که بعضی نیز نظر داده‌اند (شمس، ۱۳۸۵، ۵۱۲) قابل اعتراض ثالث نیست و قانون گذار با اینکه در مقام بیان بوده، به هیچ وجه از گزارش اصلاحی به رأی تعبیر نکرده است.

برای مثال، اگر دو نفر علیه یکدیگر نسبت به فرش معینی در دادگاه دعوا داشته باشند، بعد به دادگاه اعلام کنند که دعوا به صلح انجامید، معمولاً دادگاه تفحص نمی‌کند که دعوا واقعی بوده است یا صوری. چه بسا دعوا صوری بوده و فرش مورد بحث متعلق به هیچ یک از طرفین دعوا نبوده است؛ در این صورت مسلماً نمی‌توان مفاد چنین سازش نامه‌ای را علیه مالک واقعی آن فرش اجرا نمود. اگر به جای سازش نامه، دادگاه حکم صادر کرده بود، دادگاه علی القاعده برای تأیید آنچه طرفین ادعا می‌کردند میان آن‌ها اتفاق افتاده نظیر صلح و غیره کنکاش می‌کرد و برای اینکه مفاد قرارداد را تأیید کند، علی‌رغم تصور بعضی (حسینی، ۱۳۸۳، ۱۱۴؛ کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۰۷)، از مالک یا متصرف بودن مدعی علیه پیش از انتقال مورد ادعا به مدعی مطمئن می‌شد. ولی به حکایت مواد مربوطه ق.آ.د.م. در اینجا دادگاه چنین تحقیقی نمی‌کند. پس علی‌رغم نظر بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۵۶؛ مهاجری، ۱۳۸۰ «ب»، ۶۶) اگر مفاد سازش نامه متضمن خللی به حقوق اشخاص ثالث باشد، چون آن

سازش‌نامه نسبت به آن اشخاص و سایر اشخاص ثالث قابل اجرا نیست برای آن‌ها حقی برای اقامه دعوا برای ابطال آن سازش‌نامه اعم از دعوای اعتراض ثالث یا دعوا به نحو دیگری ایجاد نمی‌شود. مفاد ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م. نیز که اعتراض ثالث را فقط در مورد آرا تجویز کرده مؤید این امر است.

در این باره، با توجه به آنچه در مورد تحقیق از جانب دادگاه گفته شد، آن‌گونه که بعضی (صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۳۵۷) توجه داشته‌اند، روش تفتیشی از لوازم اصل اعتبار مطلق آرا است. قانون‌گذار به این نکته توجه داشته و در قانون کنونی آئین دادرسی مدنی این لازمه را فراهم آورده است.

حکم داور هم همین‌طور است، زیرا اگرچه طبق ماده ۴۸۸ ق.آ.د.م. رأی داور از سوی اجرای احکام دادگستری قابل اجرا بوده، در نتیجه مطابق قانون اجرای احکام مدنی اجرا می‌شود و موادی نظیر ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. هم در نگاه اول در مورد آن قابل استفاده است، ولی به صراحت ماده ۴۹۵ ق.آ.د.م. رأی داور نسبت به اشخاص دیگر مؤثر نیست. پس در نظر گرفتن امکان اعتراض ثالث نسبت به حکم داور در ماده ۴۱۸ ق.آ.د.م. مورد نیاز نبوده، موجه نیست.

در توضیح نسبی بودن اعتبار آرا چنین آمده (صالحی، ۱۳۸۹، ۵۷) است که «اگر در دعوای مطرح میان مستأجر و موجر، حکم به تسلیم عین مستأجره به نفع مستأجر صادر شود، این حکم صرفاً بر اصحاب دعوا اثر دارد؛ هرگاه شخص ثالث عین مستأجره را از موجر خریداری کند، این حکم علیه وی اثری ندارد؛ این شخص می‌تواند با وجود این حکم، تخلیه عین مستأجره را از دادگاه مطالبه کند؛ مشروط بر آن که تقدم تاریخ انعقاد قرارداد اجاره بر انعقاد عقد بیع ثابت نشده باشد». ولی دقت در ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. خلاف این مطلب را نشان می‌دهد. برابر این ماده، مستأجر است که حق تصرف عین مستأجره را دارد و اگر ثالث مدعی حقی در عین یا منافع عین مستأجره (عین متضمن محکوم‌به) شد، مال توقیف می‌شود، ولی به او مهلت اعتراض ثالث داده می‌شود. با توجه به بررسی‌هایی که مفروض است، دادگاه صادرکننده حکم مورد اجرا انجام می‌دهد و اینکه معترض ثالث (در اینجا خریدار) دارای سند رسمی مالکیت یا حکم قطعی مالکیت مربوط به قبل از صدور حکم مورد اجرا باشد احتمال

ضعیفی دارد. بدیهی است حکم جدید تاب مقاومت در برابر حکم ملغی نشده سابق یا سند رسمی سابق‌الصدور را ندارد.

۲.۳. موارد موضوع حکم نبودن اموال ثالث

اگر مالی که در تصرف ثالث است عین محکوم‌به نباشد، ماده ۴۴ یادشده در مورد آن قابل اجرا نخواهد بود. پس اگر محکوم‌له بخواهد مالی را که گمان می‌کند به محکوم‌علیه تعلق دارد، ولی در تصرف ثالث است، توقیف کند، باید ابتدا تعلق مال یادشده به محکوم‌علیه را ثابت نماید. در واقع، چنین حکمی منافاتی با تصرف شخص متصرف ندارد. این امر هیچ منافاتی با اصل اعتبار مطلق آرای دادگاه‌های مدنی نخواهد داشت. به همین دلیل است که ماده ۶۱ ق.ا.م. مقرر می‌دارد: «مال منقولی که در تصرف کسی غیر از محکوم‌علیه باشد و متصرف نسبت به آن ادعای مالکیت کند یا آن را متعلق به دیگری معرفی نماید به‌عنوان مال محکوم‌علیه توقیف نخواهد شد. در صورتی که خلاف ادعای متصرف ثابت شود مسئول جبران خسارت محکوم‌له خواهد بود». در واقع برخلاف ماده ۴۴ ق.ا.م. که در آن موضوع حکم قابل اجرا (محکوم‌به) و مال مورد تصرف ثالث یکی بود، در ماده حاضر چنین وحدتی وجود ندارد، پس امکان حاکم‌شدن حکم قطعی بر اماره ید فراهم نیست. بنابراین، آثار تصرف جاری و متصرف اصولاً مالک مال تلقی می‌گردد یا کسی مالک تلقی می‌شود که متصرف آن را مالک معرفی نماید. پس اگر متصرف محکوم‌علیه را به‌عنوان مالک مال تحت تصرف خود معرفی نکند، آن مال اصولاً قابل توقیف برای اجرای حکم نخواهد بود.

بعضی (شمس، ۱۳۷۷، ۵۷) برآن‌اند که در مورد این ماده، متصرف حتی اگر در مقابل سوال مأمور اجرا در مورد مالکیت مال سکوت کند، مأمور اجرا حق توقیف مال یادشده را به‌عنوان مال محکوم‌علیه خواهد داشت. ولی این گفته جز در موارد خاص با اصول حقوقی سازگار نیست، گرچه خود ماده قانونی هم به پیدایش این ابهام کمک کرده است. قانون‌گذار در این ماده ظاهراً توجه نداشته که متصرف مال اصولاً مالک آن فرض می‌شود، بنابراین اینکه او اظهار کند که مالک مال است «ادعا» محسوب نمی‌شود. اما بعید است بتوان این اشتباه ظاهری را مبنای استثنائاً مالک تلقی کردن متصرف قرار داد، در صورت عدم ادعای مالکیت یا عدم نسبت دادن تعلق مال به دیگری، مال را از او گرفت. قانون‌گذار احتمالاً به

این منظور این «پرسیدن» و «ادعا» را در این ماده مطرح کرده است که اگر متصرف در مقابل پرسش مبنی بر مالک بودن یا نبودن سکوت کند یا اظهار مالکیت کند یا مالکیت را به دیگری نسبت دهد و بعداً خلاف آن ثابت شود، قابل مؤاخذه باشد؛ درحالی که اگر پرسشی نشده و عکس العمل او مشخص نشده بود، مبنایی برای مؤاخذه وجود نداشت. درواقع قانون‌گذار در به‌کاربردن واژه «ادعا» از معلول به علت بازگشته است؛ یعنی وقتی معلوم شد که او مالک نبوده، اظهار قبلی او مبنی بر مالک بودن را ادعای مالکیت تلقی کرده است.

می‌توان گفت در ماده حاضر حکم مورد اجرا محکوم‌به معینی ندارد؛ به قولی (متین دفتری، ۱۳۷۸، ۲۲۳) دعوا عینی نبوده و به عبارتی محکوم‌به از مقوله کلی فی‌الذمه است. به همین دلیل، برای اجرای آن هر مالی قابل توقیف است؛ به شرط آنکه تعلق آن به محکوم‌علیه ثابت شود و از مستثنیات دین نباشد. گرچه ماده قانونی یادشده فقط در مورد اموال منقول است، ولی حکم آن به دلیل اصولی بودن قابل تسری به اموال غیرمنقول هم هست. اموال غیرمنقول معمولاً سند رسمی دارند و آن سند تکلیف تعلق داشتن یا نداشتن آن مال به محکوم‌علیه را مشخص می‌کند؛ وگرنه اگر مال مورد بحث مال غیرمنقول فاقد سند ثبتی باشد نیز اصولاً مطابق مفاد همین ماده عمل می‌شود.

به این ترتیب با حکم قطعی دادگاه می‌شود اموال محکوم‌علیه در نزد اشخاص ثالث را از آنان مطالبه کرد؛ یعنی اشخاص ثالث هم موظف‌اند که در اجرای حکم قطعی از آن تبعیت کنند. البته در اینجا محکوم‌له یا مأمور اجرا به نمایندگی از محکوم‌علیه مال را مطالبه می‌کند. پس این حالت از مطالبه در مفهوم خاص از آثار اصل اعتبار مطلق داشتن آرا نیست. برابر ماده ۸۷ ق.ا.ا.م. «هرگاه مال متعلق بمحکوم‌علیه نزد شخص ثالث اعم از حقوقی یا حقیقی باشد یا مورد درخواست توقیف، طلبی باشد که محکوم‌علیه از شخص ثالث دارد اخطاری در باب توقیف مال یا طلب و میزان آن به پیوست رونوشت اجراییه به شخص ثالث ابلاغ و رسید دریافت می‌شود و مراتب فوراً به محکوم‌علیه نیز ابلاغ می‌گردد». پس، اگر خانمی متأهل محکوم‌علیه باشد، به درخواست محکوم‌له مأمور اجرا به میزانی معادل مبلغ محکوم‌به و هزینه‌های اجرایی از مهریه او در نزد شوهرش توقیف می‌کند. گرچه مهریه معمولاً عندالمطالبه و وصولش منوط به مطالبه زوجه است، ولی در اینجا مسلماً مطالبه

محکوم‌له به‌عنوان جانشین زن بدهکار برای الزام شوهر به پرداخت کافی است. چنین حقی در سایر سیستم‌های حقوقی از جمله در حقوق کشور فرانسه (خدابخشی، ۱۳۸۲، «الف» ۴۹) و حقوق اتحادیه اروپا (Stone, 2014, 168) نیز پذیرفته شده است، اما سیستم‌هایی نظیر کامن‌لا (Brown, 1999, 12-42.24) در این موارد محکوم‌له را موظف به طرح دعوایی جدید علیه ثالث متصرف می‌دانند.

۳.۳. حکم قطعی دادگاه وسیله رفع توقیف از اموال ثالث

اگر مأمور اجرا مالی را توقیف کند، ولی ثالث حکمی قطعی مبنی بر مالکیت آن مال نشان دهد، مأمور اجرا باید توقیف را رفع کند. البته آن حکم باید قبل از تاریخ توقیف آن مال صادر شده باشد. مطابق ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. «هرگاه نسبت به مال منقول یا غیرمنقول یا وجه نقد توقیف شده شخص ثالث اظهار حقی نماید اگر ادعای مزبور مستند به حکم قطعی یا سند رسمی باشد که تاریخ آن مقدم بر تاریخ توقیف است توقیف رفع می‌شود در غیر این صورت عملیات اجرایی تعقیب می‌گردد و مدعی حق برای جلوگیری از عملیات اجرایی و اثبات ادعای خود می‌تواند به دادگاه شکایت کند».

تحقیقاً ماده پیش‌گفته روی دیگر ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. است. در آن ماده، حکم قطعی در اختیار ما و مال محکوم‌به در اختیار ثالث بود. در این ماده برعکس مال محکوم‌به در توقیف ما، ولی حکم مربوط به آن در اختیار ثالث است. پس مواد ۴۴ و ۱۴۶ ق.ا.ا.م. از این نظر منافاتی ندارند؛ یعنی ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. نیز تأکیدی بر مطلق بودن اعتبار احکام است. اگر تاریخ حکم ارائه‌شده مقدم بر تاریخ توقیف باشد، هیچ تردیدی در حاکم‌شدن آن بر توقیف نیست، ولی اگر تاریخ حکم ارائه‌شده مؤخر بر تاریخ توقیف یا هم‌زمان با آن باشد، احتمال تبانی می‌رود؛ برای مثال شاید حکم با انتقال موضوع حکم (مال توقیف‌شده) بعد از توقیف تحصیل شده باشد، درحالی که به استناد ماده ۵۶ ق.ا.ا.م. نقل و انتقال مال توقیف‌شده باطل است. درواقع، عبارت «تاریخ آن مقدم بر تاریخ توقیف است» همسو با ماده ۵۶ ق.ا.ا.م. است. برای نمونه، اگر ما به استناد حکمی که برای وصول مبلغ ده میلیون تومان در اختیار داریم به محل کار محکوم‌علیه مراجعه و در آنجا جام طلایی را توقیف کنیم، اگر شخص ثالثی با نشان‌دادن حکمی قطعی با تاریخ صدور مقدم بر توقیف که حکایت از تعلق جام یادشده به او دارد آن را مطالبه نماید، چاره‌ای جز رفع توقیف از جام نخواهیم داشت.

۴. رفع تراحم ظاهری میان مواد ۴۴ و ۱۴۶ ق.ا.ا.م.

شاید آنچه به عنوان عین محکوم به به موجب ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. توقیف شده است مورد ادعای مالکیت شخص ثالثی واقع شود و او طبق ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. سندی رسمی یا حکمی قطعی را برای مالکیت آن مال ارائه کند که تاریخش مقدم بر تاریخ حکم مورد اجراست، در این باره، بعضی (شمس، ۱۳۷۷، ۶۰ و ۶۳) برآن اند که اگر مال توقیف شده عین محکوم به بوده و در هنگام توقیف در محل کار یا زندگی محکوم علیه باشد، ارائه چنین سند یا حکمی مانع از توقیف نیست و در صورت توقیف شده بودن مال، مأمور اجرا را مجبور به رفع توقیف نخواهد کرد. در واقع، چون ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. منصرف از وجود محکوم به در تصرف محکوم علیه است و ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. به نظر ایشان منصرف از توقیف شده بودن عین محکوم به می باشد، پس هیچ یک از آن مواد نباید در این مورد اجرا شوند. به این ترتیب، بدون اینکه دلیل کامل تری بیان کرده باشند، به نظر ایشان حکم مورد اجرا به اجرا درمی آید. ولی دقت در ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. نشان می دهد که آن ماده آن گونه که بعضی (مهاجری، ۱۳۸۳، ۱۷۰) نیز گفته اند مال توقیف شده را اعم از اینکه عین محکوم به باشد یا نباشد، دربر می گیرد. پس استدلال پیش گفته نمی تواند موجه باشد؛ ضمن اینکه اصولاً طبق قاعده اعتبار قضیه محکوم بها در صورت وجود احکام متعارض، حکم مؤخر غیرقابل اجرا شده، حکم مقدم اجرا می شود.

طبق آنچه گفته شد، شاید مأمور اجرا برای توقیف عین محکوم به مراجعه کند و قبل از توقیف آن اشخاصی غیر از محکوم علیه با ارائه سند رسمی یا حکم قطعی دارای تاریخ مقدم بر تاریخ حکم مورد اجرا ادعای مالکیت آن را نموده، از مأمور اجرا عدم توقیف آن را بخواهند. در این باره بعضی (حسینی، ۱۳۸۳، ۲۱۴) برآن اند که مورد از مصادیق ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. است و مأمور اجرا باید مال را توقیف کند. ولی دقت در آن، معلوم می کند که اگر اشخاص ثالث یادشده تا بعد از توقیف صبر کنند، با ارائه مستند به مأمور اجرا، او موظف به اجرای ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. و رفع توقیف از آن مال می شود. پس اینجا محل اعمال ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. نیست و در این مورد ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. حکم ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. را نسخ ضمنی کرده است؛ یعنی در تعارض دو حکم یا یک حکم و یک سند رسمی که موضوع (محکوم به) آن ها یکی است، حکم یا سند مقدم حاکم می شود بر حکم جدید.

۵. در نظر گرفته شدن تأسیس حقوقی اعتراض ثالث

برابر ماده ۴۱۷ قانون آئین دادرسی مدنی (ق.آ.د.م.) «اگر در خصوص دعوایی، رأیی صادر شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص یا نماینده او در دادرسی که منتهی به رأی شده است به عنوان اصحاب دعوا، دخالت نداشته باشد، میتواند نسبت به آن رأی اعتراض نماید». اگر اعتبار آرای دادگاه‌های گفته شده نسبی باشد، چرا باید چنین ماده‌ای وجود داشته باشد؟ این نکته‌ای است که فکر بعضی (شمس، ۱۳۷۷، ۵۳) را نیز به خود مشغول ساخته است. در واقع به نظر برخی (قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۳۶) لازم بوده که چنین تأسیسی وجود داشته باشد و مبنای پذیرش آن در حقوق ایران قاعده فقهی «الغایب علی حجتہ» است؛ یعنی افرادی که رأی حقوق آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده و خودشان در دادرسی حضور نداشته‌اند، با اعتراض ثالث امکان دلیل‌آوری پیدا می‌کنند.

اجبار در تمسک به اعتراض ثالث، حیطة وسیع اعتراض ثالث از نظر آراء، حیطة وسیع اعتراض ثالث از نظر موضوع، و دائمی نبودن حق اعتراض ثالث از دلایل پشتیبانی‌کننده اصل اعتبار قطعی آراء هستند.

۱.۵. اجبار در تمسک به اعتراض ثالث

معمولاً به نظر می‌رسد اعتراض ثالث امکانی است اختیاری که معترض ثالث می‌تواند دعوای خود را در قالب آن مطرح کند یا اینکه دعوای مستقلی در غیر قالب اعتراض ثالث طرح نماید. ولی علی‌رغم نظر بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۰۶) که در این مورد به جای حقوق به فلسفه حقوق تمسک جسته‌اند، مطابق مقررات قانون آئین دادرسی مدنی این‌طور نیست، چون اگر ثالث دعوای مستقلی هم مطرح کند، رأی موردنظر در مقابل او مورد استناد قرار خواهد گرفت و او هرگز جز با شکستن رأی یادشده از طریق طرح اعتراض ثالث طاری نخواهد توانست که به حق خود برسد. در این باره، لازم نیست مفاد حکم ناظر به عموم باشد تا اشخاص ثالث در صورت اخلال آن حکم در حقتشان مجبور به اعتراض ثالث باشند، بلکه اگر حکم ناظر به عموم هم نباشد، همین وضع وجود خواهد داشت. ضمن اینکه اغلب احکام گرچه در وهله اول به نظر نرسد، در واقع ناظر به عموم هستند. برای مثال وقتی دو نفر

بر سر مالکیت یک کیف با هم دعوا دارند، وقتی دادگاه به مالکیت نفر اول حکم می‌کند، گرچه ظاهراً به نظر می‌رسد اعلام شده است که کیف متعلق به نفر دوم نیست، ولی در واقع حکم شده است که کیف غیر از نفر اول متعلق به هیچ کس دیگر نیست.

به عبارت بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۱۹۶)، رأی اگر اعتبار نسبی داشت نباید ثالث از آن منتفع یا متضرر می‌شد، ولی در واقع چنین نیست. اگر ثالث علی‌رغم اطلاع از رأی صادره مخل به حقوقش اقدام به اعتراض ثالث ننماید، رأی یادشده با وجود آن خلل اجرا می‌شود و او را هم متأثر می‌کند. برای مثال، اگر زنی علیه مرد متأهلی اقامه دعوا کند و حکم به زوجیت میان او و خوانده صادر شود، همسر قبلی مرد می‌تواند به حکم صادره اعتراض کند و برای پذیرفته شدن اعتراض او نیاز به جهت خاصی نیست و کفایت که رأی یادشده به حقوق او خلل وارد آورده باشد. بدیهی است که اضافه شدن همسر دوم مخل حق ارث بردن همسر اول از شوهرش بوده، حق او را نصف می‌کند. در این باره قانون‌گذار «خلل به حق» را کافی می‌داند بدون اینکه این خلل نمود عینی و فعلی داشته باشد.

۲.۵. حیطة وسیع اعتراض ثالث از نظر آرا

علی‌رغم نظر بعضی (قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۴۵؛ مهاجری، ۱۳۸۰ «الف»، ۲۰۸) فرقی نمی‌کند که رأی مورد اعتراض ثالث قطعی یا غیرقطعی باشد. همچنین اطلاق واژه «رأی» در ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م. حاکمیت که قرارها هم قابل اعتراض ثالث‌اند. ولی به نظر می‌رسد تنها در مورد قرار عدم استماع دعوا آن‌گونه که بعضی (واحدی، ۱۳۷۹، ۲۱۹) ابراز نموده‌اند و قرار سقوط دعواست که می‌شود از این امکان بهره برد، چون سایر قرارها نظیر قرار ردّ دادخواست، قرار ردّ دعوا (در مواردی نظیر استرداد دعوا قبل از ختم دادرسی) یا علی‌رغم نظر برخی (احمدی، ۱۳۷۱، ۳۰۴) قرارهای عدم صلاحیت و عدم اهلیت خواهان، قاطع (پایان دهنده) دعوا نیستند و معمولاً حقوق طرفین دعوا را هم نسبت به موضوع دعوا متأثر نمی‌کنند تا از این طریق حقوق اشخاص ثالث را نیز متأثر کرده باشند. البته همان‌گونه که بعضی ابراز نموده‌اند (بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵، ۲۰۲) قرار تأمین خواسته هم با توجه به بُعد اجرایی آن، آن‌گونه که در کامن‌لا نیز معمول است (Hawkins, 1871, 652)، قابل اعتراض ثالث است، ولی برخلاف نظر ایشان، نمی‌توان به دستور موقت اعتراض ثالث نمود، چون آن دستور علی‌رغم نظر ایشان قرار (رأی) نیست.

به عنوان مثالی برای قرارها، ممکن است خانمی در واقعیت همسر مردی باشد، ولی ازدواج او با آن مرد مدرکی نداشته باشد. خانم برای اثبات زوجیت و تنظیم شدن نکاح نامه رسمی علیه مرد اقامه دعوا نماید، ولی به دلایل شخصی بعد از ختم مذاکرات در دادگاه بدون رضایت خوانده دعوی خود را استرداد کند و در نتیجه قرار سقوط دعوا صادر شود. با قطعی شدن این قرار، دعوی خواهان علیه خوانده برای همیشه ساقط می شود و دعوا علی رغم نظر برخی (صالحی، ۱۳۸۹، ۴۸) اعتبار قضیه مختومه پیدا می کند. ولی ممکن است کسانی باشند که این قرار سقوط دعوا خلل به حقوق آنها وارد آورده باشد مثلاً این زن دختری داشته باشد که قرار بوده به تبع اثبات زوجیت میان زن و مرد خوانده، بنوت مشروع او هم نسبت به آن مرد ثابت شود، ولی با صدور و قطعی شدن قرار پیش گفته، به این حق او خلل وارد می شود. پس او می تواند به عنوان ثالث به رأی صادره اعتراض کند.

در این باره گمان نشود که دختر به قائم مقامی مادر در صدد طرح مجدد دعوی با اعتبار امر مختومه است؛ این چنین نیست، چون در این مورد، نخست اینکه هنوز مادر دختر فوت نکرده است تا او جانشین مادرش شود و دعوی او تکرار دعوی مادر از طریق او به عنوان جانشین مادرش باشد. گرچه با فوت مادر نیز حق اعتراض او قابل استصحاب خواهد بود. دوم اینکه دعوی اعتراض ثالث او نه تنها علیه مرد خوانده بلکه علیه مادرش نیز می باشد و مجاز است که حتی کسانی که امکان جانشینی آتی نسبت به هم دارند (مثل مادر و دختر) راجع به امری (مثلاً مالکیت یک فرش) علیه یکدیگر اقامه دعوا کنند، پس در این مورد هم دعوی دختر علیه مادرش و همین طور علیه مرد یادشده ایرادی نخواهد داشت. سوم اینکه در این مورد موضوع دعوی دختر اگرچه نتیجه موضوع دعوی مادر است، ولی با آن تفاوت دارد. همچنین بعید نیست که به همین ترتیب بتوان نظر داد فرزندان زن و شوهری که موفق به اخذ حکم طلاق از دادگاه شده اند، بتوانند به عنوان ثالث به حکم یادشده اعتراض کرده، دلایلی برای ابطال مستندات طرفین دعوا و در نتیجه ابطال حکم طلاق، قبل از اجرای آن، مطرح نمایند. همچنین می توان نظر داد ورثه شخص متوفایی که بعد از فوت نفی ولد شده، به دلیل ازدست دادن حق ارث از نافی ولد، بتوانند به حکم نفی ولد صادره اعتراض نمایند.

البته همان‌گونه که این مثال نشان می‌دهد اعتبار امر مختومه نسبت به طرفین دعواست و علی‌رغم صدور حکم در موضوعی و قطعی شدن آن، هنوز اشخاص ثالث می‌توانند به آن اعتراض نموده، در صدد لغو یا تغییر آن برآیند. به عبارتی میان دعوی اعتراض ثالث و دعوی اصلی اگرچه وحدت موضوع و دادگاه موجود باشد (واحدی، ۱۳۷۹، ۲۹۶)، وحدت سبب و اصحاب دعوا وجود ندارد. این خاصیت اعتراض ثالث در واقع روی دیگر اعتبار مطلق داشتن آرا است. بعضی (حسینی، ۱۳۸۰، ۴۳) از این امر به «نسبی بودن اعتبار امر قضاوت شده» تعبیر کرده‌اند. پس، علی‌رغم نظر برخی (جعفری لنگرودی، ۱۳۴۸، ۴۶۲) اعتبار مطلق داشتن آرای دادگاه‌ها به معنای اعتبار مطلق قضیه محکوم‌بها نیست.

۳.۵. حیطة وسیع اعتراض ثالث از نظر موضوع

همان‌گونه که از مفاد ماده ۴۱۷ مشخص است اعتراض ثالث در مقایسه با مواردی مثل اعاده دادرسی و فرجام‌خواهی فقط دارای یک جهت یعنی «ورود خلل به حقوق شخص ثالث» است و این جهت چون حجم عمده موارد و حتی شاید همه موارد ممکن را دربر می‌گیرد، اعتراض ثالث را به امری اصولی مبدل می‌کند. پس، از این نظر، علی‌رغم نظر بعضی (صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۲۴۰؛ کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۰۳؛ حسن‌زاده، ۱۳۹۲، ۳۸) نمی‌توان اعتراض ثالث را از طرق فوق‌العاده شکایت از احکام به‌شمار آورد. بنابراین، هر ثالثی اعم از اینکه داخلی یا خارجی، زن یا مرد، و حقیقی یا حقوقی باشد، اگر رأی صادره مخل به حقوقش باشد، حق دارد که به آن اعتراض کند. تردیدی نیست که «خلل» نه تنها تمام محتویات «ضرر» بلکه مواردی فراتر از آن را هم دربر دارد. بعضی (احمدی، ۱۳۷۱، ۳۸۳) معتقدند واژه خلل نه تنها «ضرر فعلیت‌یافته»، بلکه «ضرر فعلیت‌نیافته» را هم دربر دارد. این گفته قابل قبول است چون قانون‌گذار از «خلل به حق» نام برده و حقوقی وجود دارند که ممکن است هنوز شرایط اعمال آن‌ها فراهم نیامده باشد؛ نظیر حق ارث‌بردن. برای مثال، اگر «الف» برادری بنام «ب» داشته باشد که قادر به فرزندآوری نباشد، ولی شخصی بنام «ج» علیه او اقامه دعوی بنوت نموده، حکمی به نفع خود دریافت کند، «الف» می‌تواند به حکم صادره در میان «ب» و «ج» اعتراض ثالث نماید. در اینجا هنوز ضرری فعلیت‌یافته به «الف» وارد نشده، ولی حق ارث او خلل دیده است، چون اگر چنین حکمی نبود با توجه به

مقررات مربوط به توارث، تمام یا قسمتی از ماترک «ب» در صورت فوت او، قبل از فوت «الف»، به «الف» می‌رسید.

به نکته ظریفی درباره عبارت «اصحاب دعوا» باید توجه کرد. علی‌رغم نظر بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۵۸؛ شمس، ۱۳۸۳، ۵۰۳)، ولی، قیم، وصی، متولی، مدیر شرکت و امثال آن‌ها به تصریح ماده ۵۲ ق.آ.د.م. خودشان اصحاب دعوا محسوب‌اند، دعوا علیه آنان اقامه و پیگیری می‌شود و اجرائیه علیه آنان صادر می‌گردد و اگر اقامه دعوایی علیه مولی‌علیهم ایشان باشد، آنان به‌عنوان صاحب دعوا دفاع می‌کنند، پس آنان که به مفهوم خاص نماینده شمرده می‌شوند، حق اعتراض ثالث به رأی صادره نخواهند داشت؛ نه وکالتاً یعنی از سوی مولی‌علیهم موصوف، و نه علی‌رغم نظر بعضی (کریمی، ۱۳۸۶، ۱۹۴) اصالتاً، یعنی از سوی خودشان. بدیهی است علی‌رغم نظر بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۱۴)، مولی‌علیهم نیز به‌عنوان صاحب واقعی دعوا نمی‌توانند در دعوایی که از سوی قیمشان انجام شده به‌عنوان ثالث به رأی صادره اعتراض کنند؛ مگر اینکه آن‌گونه که بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۱۴) ابراز نموده‌اند، نبود رابطه قیمومت میان خود و قیم ادعایی را ثابت کنند. اما ماده ۴۲۲ قانون تجارت، نه در مورد اعتراض ثالث، بلکه در مورد ورود ثالث تاجر ورشکسته را استثنا کرده و اجازه داده که او در دعوایی که از سوی مدیر تصفیه‌اش یا علیه مدیر تصفیه‌اش طرح شده با صلاحدید دادگاه بتواند به‌عنوان ثالث وارد شود. در نگاه اول حکم این ماده چنان استثنایی است که بعید است بتوان موافق نظر بعضی (شمس، ۱۳۸۳، ۵۰۳) آن را به اعتراض ثالث هم تسری داد. ولی بعد به‌نظر می‌رسد قاعده‌ای پنهانی وجود دارد؛ به این صورت که «هر دعوایی که قابل ورود ثالث باشد قابل اعتراض ثالث هم هست». پس این‌گونه می‌نماید که تاجر ورشکسته با صلاحدید دادگاه می‌تواند به رأی صادره در چنین مواردی اعتراض ثالث نماید.

البته نماینده به مفهوم عام آن‌گونه که بعضی (احمدی، ۱۳۷۱، ۳۸۴؛ مهاجری ۱۳۸۰ «الف»، ۲۰۳) نیز ابراز کرده‌اند چنین خصوصیتی ندارد و علی‌رغم نظر بعضی (قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۵۶؛ بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵، ۲۰۵) کسی که وکیل یکی از اصحاب دعوا بوده مشمول ماده ۵۲ ق.آ.د.م. نمی‌شود، پس اگر رأی صادره مخل حقوقش باشد، او می‌تواند

به‌عنوان ثالث به آن اعتراض کند؛ اعم از اینکه علی‌رغم نظر بعضی (قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۵۷) رابطه وکالت میان او و طرف دعوا فعلاً منقضی شده یا نشده باشد.

به‌نظر می‌رسد بستانکاران شخص آن‌گونه که بعضی (صالحی، ۱۳۸۹، ۶۱) نظر داده‌اند، قائم‌مقام او محسوب می‌شوند؛ پس آنان آن‌گونه که بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۱۳) نیز ابراز نموده‌اند جز در صورتی که تبانی بدهکارشان با طرف مقابل او در دعوا را برای ضرر زدن به طلبکاران ثابت کنند، محق نیستند راجع به رأی صادره علیه بدهکارشان اعتراض ثالث نمایند. البته در مواردی تشخیص قائم‌مقام از غیر آن امر مشکلی است که در کامن‌لا (Morris, 1968, 1132) هم مورد توجه قرار گرفته است.

بنابر آنچه گفته شد در مواردی اثر رأی به اشخاص دیگری سرایت می‌کند، ولی چون آنان قائم‌مقام یکی از طرفین دعوا هستند این تسری نشانه مطلق بودن اعتبار آرا نیست. اما در مواردی با صدور رأی، بطلان رابطه قائم‌مقامی احراز می‌شود. پس شخصی که قبلاً قائم‌مقام فرض می‌شد، می‌تواند اقدام به دعوی اعتراض ثالث نماید. برای نمونه اگر «ب» مغازه‌ای را از «الف» خریداری کرده، آن را به «پ» اجاره داده باشد، وقتی «پ» در اختیار گرفتن مغازه را از موجد مطالبه می‌کند، او حکمی مبنی بر تأیید فسخ معامله از سوی «الف» قبل از تاریخ انعقاد اجاره را نشان دهد، در اینجا غیرنافذ بودن (بطلان در نتیجه عدم تنفیذ) قائم‌مقامی «پ» از «ب» معلوم شده، پس «پ» نسبت به دعوی یادشده، ثالث محسوب می‌شود و می‌تواند به رأی اعتراض کند. البته اعتراض ثالث هم مثل بقیه دعای است، بنابراین علی‌رغم نظر بعضی (شمس، ۱۳۸۳، ۵۱۲؛ قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۶۵)، در دعوی اعتراض ثالث هم اصولاً ورود ثالث، جلب ثالث و دعوی متقابل ممکن است و در آن هم علی‌رغم نظر برخی (شمس، ۱۳۸۳، ۵۱۶) رأی صادره حضوری یا غیابی خواهد بود.

در این باره، وجود تأسیس ورود ثالث هم نشانه نسبی نبودن اعتبار رأی است، چون در آن ثالث با نگرانی از حکمی که قرار است میان اصحاب دعوا صادر شود، به ورود به دعوا وادار می‌شود. ورود ثالث در دعوا مانع از اعتراض او به رأی صادره در آن دعوا می‌شود، چون او به‌عنوان خواهان به دعوی که پیش از ورود او در دادگاه طرح شده می‌پیوندد و هر دو طرف دعوی اصلی در مقابل او خوانده محسوب می‌شوند، ولی علی‌رغم نظر بعضی (حسینی،

۱۳۸۰، ۳۸؛ احمدی، ۱۳۷۱، ۳۸۳)، نمی‌توان دربارهٔ مجلوب ثالث با قاطعیت چنین نظری داد و گفت که جلب ثالث به دعوا مانع از استفادهٔ او از تأسیس اعتراض ثالث می‌شود، زیرا دعوایی که علیه مجلوب ثالث طرح می‌شود دعوایی جدا از دعوی اصلی و فقط میان مجلوب ثالث و جالب ثالث است و ثالث در آن برخلاف ورود ثالث خواهان نیست که مطالبهٔ حق کرده باشد، بلکه خوانده است. دادخواست دعوی اصلی به او ابلاغ نمی‌شود، پس او به‌طور اتفاقی ممکن است از موضوع دعوی اصلی مطلع شده باشد، ولی صرف اطلاع سطحی از یک دعوا مانع از اعتراض ثالث نیست.

البته در مواردی دعوی جلب ثالث با دعوی اصلی درهم تنیده شده و یکی می‌شوند. در این موارد به‌ناچار جلب ثالث مانع اعتراض ثالث می‌شود و مجلوب ثالث حق تجدیدنظرخواهی نسبت به دعوی درهم تنیدهٔ اصلی و جلب ثالث را خواهد داشت. مثلاً خواهان دعوی تنظیم سند رسمی ملک متوجه می‌شود کسی که ملک را به خوانده فروخته، هنوز به او سند نداده است؛ در نتیجه او را برای دادن سند به خود (به قائم‌مقامی از خوانده) به دعوا جلب می‌کند و حکم داده می‌شود که مجلوب ثالث (به‌عنوان مستنکف اصلی) به‌جای خوانندهٔ اصلی به خواهان اصلی (جالب ثالث) سند رسمی بدهد.

در این خصوص، بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۱۱، ۲۱۲ و ۲۴۳) با بی‌دقتی در تعیین متداعیین یا با جابه‌جا در نظر گرفتن مدعی و مدعی‌علیه یا با صحیح تلقی کردن حکم‌های اشتباه یا فرق نگذاشتن میان اقرار متصرف با غیرمتصرف، مثال‌هایی در مورد اعتراض ثالث زده‌اند که قابل اعتنا نیست.

۴.۵. دائمی نبودن حق اعتراض ثالث

به گمان برخی (شمس، ۱۳۸۳، ۵۰۷)، حق اعتراض اشخاص ثالث به آراییی که مخل حقوق آن‌هاست همیشگی است، پس در واقع آرا فقط حقوق طرفین خود را به‌طور قاطع متأثر می‌کنند و نسبت به حقوق اشخاص ثالث اگر هم مؤثر باشند تأثیرشان قاطع نیست. اگرچه در واقع سکوت قانون‌گذار در مقام تعیین مهلت اعتراض ثالث منشأ این سوءبرداشت بوده، ولی به‌نظر نمی‌رسد که بتوان چنین حقی را برای همیشه در نظر گرفت، چون این امر مخالف

یکی از اصول اساسی آئین دادرسی، یعنی جلوگیری از تزلزل احکام است. برای مثال، شاید «ج» بداند زمینی که «الف» و «ب» بر سر آن در دادگاه مرافعه داشته اند و حکم به نفع «ب» صادر و قطعی شده، درواقع متعلق به او است، باین حال چون قصد مسافرت یکساله به خارج داشته و طرح دعوی اعتراض ثالث را مغایر با سفر خود می‌دیده از آن فعلاً امتناع کند، ولی با بازگشت از سفر بفهمد که «ب» با سرمایه‌گذاری هنگفت در آن زمین ساختمانی بنا کرده است. در اینجا «ج» قصد اضرار به «ب» را نداشته است، ولی اگر مجاز شمرده شود، اعتراض ثالث او موجب نقض حکم صادره و ضرر «ب» می‌شود.

برابر ماده ۴۲۳ ق.آ.د.م. «در صورت وصول اعتراض طاری از طرف شخص ثالث چنانچه دادگاه تشخیص دهد حکمی که در خصوص اعتراض یاد شده صادر میشود مؤثر در اصل دعوا خواهد بود، تا حصول نتیجه اعتراض، رسیدگی به دعوا را به تأخیر میاندازد. در غیر این صورت به دعوی اصلی رسیدگی کرده رأی میدهد و اگر رسیدگی به اعتراض برابر ماده ۴۲۱ با دادگاه دیگری باشد به مدت بیست روز به اعتراض کننده مهلت داده میشود که درخواست خود را به دادگاه مربوط تقدیم نماید. چنانچه در مهلت مقرر اقدام نکند دادگاه رسیدگی به دعوا را ادامه خواهد داد». بنابراین خود قانون‌گذار در مقام بیان مهلت ارائه درخواست اعتراض ثالث طاری به دادگاه صادره کننده‌ای که درجه‌اش بالاتر از درجه دادگاه رسیدگی کننده به دعوی اصلی است مهلت بیست روزه‌ای را در نظر گرفته است. ولی شاید گمان شود که این بیست روز فقط برای تعیین مهلت به تأخیر افتادن رسیدگی دادگاه رسیدگی کننده برای اطمینان از داده شدن یا نشدن درخواست اعتراض ثالث بوده، وگرنه معترض ثالث حتی بعد از انقضای آن بیست روز می‌تواند اعتراض ثالث خود را بدون وابستگی به دعوی در حال رسیدگی طرح نماید. ولی پرسش این است که اگر با وجود اطمینان دادگاه از اطلاع ثالث از رأی که مخل حقوق اوست و گذشتن بیست روز از آن تاریخ، ثالث اقامه دعوی اعتراض ثالث ننماید، این امر به معنی اعراض از آن حق نیست؟ علی‌رغم نظر بعضی (بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵، ۲۰۶)، ملاک شروع مهلت درواقع نه ابلاغ بلکه اطلاع است. طبق اصول حقوقی وقتی صاحب حقی از حقی اطلاع یافته و با گذشت مهلت معقولی آن را اعمال نمی‌کند، از آن اعراض کرده است و در اینجا مهلت معقول

مطابق معمول در ق.ا.د.م. همین بیست روز است. برخی (صدرزاده افشار، ۱۳۷۹، ۲۷۳) در این باره تلویحاً نظر مشابهی داده‌اند.

ضمن اینکه وقتی رأیی در دادگاهی علیه شخصی که نسبت به آن ثالث است مورد استناد قرار گرفت و ثالث به آن در مهلت داده شده اعتراض نکرد، قاضی دادگاه لاجرم با صحیح تلقی کردن و مستند قرار دادن آن رأی به رسیدگی به موضوع ادامه داده، حکم مقتضی صادر می‌کند. پس، باز گذاشتن امکان اعتراض ثالث برای چنین شخصی برای بعد از صدور حکم مقتضی، در واقع باز گذاشتن امکان طرح مجدد دعوی است که پیش‌تر به آن رسیدگی شده است و این امر اصولاً موجه نیست. شاید به همین دلیل است که طبق ماده ۴۲۲ ق.ا.د.م. «اعتراض شخص ثالث قبل از اجرای حکم مورد اعتراض، قابل طرح است و بعد از اجرای آن در صورتی می‌توان اعتراض نمود که ثابت شود حقوقی که اساس و مأخذ اعتراض است به جهتی از جهات قانونی ساقط نشده باشد». در واقع، علی‌رغم نظر بعضی (شمس، ۱۳۸۳، ۵۰۸) وضع این ماده بیهوده نبوده است. به این معنی که اگرچه هم قبل و هم بعد از اجرای حکم، حقوقی که اساس و مأخذ اعتراض‌اند باید موجود باشند، ولی قبل از اجرا این حقوق اصولاً موجود فرض می‌شوند و اثبات آن‌ها از معترض ثالث خواسته نمی‌شود. اما بعد از اجرا، آن گونه که برخی (شمس، ۱۳۷۷، ۴۷؛ قهرمانی، ۱۳۸۶، ۱۶۲) نیز معترف‌اند، این حقوق اصولاً معدوم فرض می‌شوند و علی‌رغم نظر بعضی (حسینی، ۱۳۸۰، ص ۴۷؛ مهاجری، ۱۳۸۰ «الف»، ۲۱۲) وجودشان قابل استصحاب نیست. نوعی اثبات امر عدمی مطرح می‌شود.

۶. نتیجه

آن گونه که بعضی نیز مطرح کرده‌اند (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۱۹۹؛ قهرمانی ۱۳۸۶، ۱۳۴) نظریه مطلق بودن اعتبار آرا در طول تاریخ بدون طرفدار نبوده است، ولی اغلب صاحب نظران ایرانی آرا را دارای اعتبار نسبی دانسته‌اند؛ گرچه مستند موجهی برای آن بیان نکرده‌اند. مستند محکمی برای نسبی بودن اعتبار آرا وجود ندارد و نتیجه‌گیری اعتبار نسبی آرا از اعتبار نسبی قضیه محکوم‌بها نیز قیاس مع الفارق و مبتنی بر بی‌دقتی است. ضمن اینکه علی‌رغم نظری که برخی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۳۰) مطرح کرده‌اند با در نظر

گرفته شده بودن تأسیس اعتراض ثالث، استنباط اصل نسبی بودن اعتبار آرا از اصل بی طرفی قاضی و طرز دادرسی امکان پذیر نیست. ولی به شرح متن مقاله، علاوه بر مستندات کم اهمیت، مستندات مهمی نظیر وجود مواد ۴۴ و ۱۴۶ ق.ا.ا.م. و تأسیس اعتراض ثالث، بر مطلق بودن اعتبار آرا دادگاههای مدنی دلالت دارند. گرچه آن دو ماده فقط دلیل وجود اعتبار مطلق برای احکام مالی اند، ولی اعتراض ثالث، افزون بر همه گونه حکم مالی یا غیرمالی، حتی قرارها را هم دربر می گیرد.

علی رغم نظری که بعضی (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۲۳۰) مطرح کرده اند، قانون آئین دادرسی مدنی هرگز اعتبار رأی را نسبی قرار نداده است. در واقع، قانون گذار نه تنها از لحاظ نظری به شرح بالا تعیین تکلیف نموده، بلکه با در نظر گرفتن تأسیس اعتراض ثالث و مواد تحلیل شده در این مقاله، عملاً مطلق بودن اعتبار آرای دادگاههای مدنی را آن گونه که منطبق عقلی در اجتناب از تکرار دعاوی و مقتضیات اداره جامعه اقتضا می کرده، اصل دانسته است.

طبق اصل اعتبار مطلق آرا، برخلاف معمول، ثالثی که رأی مخل به حقش بوده است، میان اقامه دعوایی مستقل علیه محکوم له آن رأی یا اقامه دعوای اعتراض ثالث مخیر نیست، بلکه باید اعتراض ثالث طرح نماید. همچنین با اصل تلقی شدن اعتبار مطلق آرا، در موارد مشکوک هم حکم به تسری آن اصل می شود؛ مثلاً حکم ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. درباره احکام، علی رغم نظر بعضی (غمامی و عرب، ۱۳۹۰، ۲۵۵) به قرار تأمین خواسته هم سرایت می کند و می توان به استناد قرار تأمین خواسته هم عین خواسته را - حتی اگر در تصرف شخص ثالث باشد - توقیف نمود؛ امری که در کشور مصر (Waly, 2011, 98) نیز معمول است.

درواقع در این باره، توجه قانون گذار به جای اصحاب دعوا یا غیر اصحاب دعوا (ثالث) به موضوع دعوا (محکوم به) است و قاضی راجع به موضوع دعوا رأی می دهد؛ برای مثال، او اگر مال معینی را متعلق به خواهان دانست، آن مال در دست طرف دعوا یا ثالث، در دست هر کس که باشد، از او ستانده شده، به محکوم له داده می شود. این حالت اختصاص به اموال ندارد، چون برای نمونه، وقتی حکم حصر وراثت داده می شود، هیچ شخص دیگری غیر از کسانی که در آن حکم مشخص شده اند وارث متوفای مورد بحث نخواهند بود؛ مگر اینکه

خلاف آن ثابت شود. به عبارتی، حکم حقوق اشخاص ثالث را به طور سلبی یا ایجابی متأثر می‌کند. حتی در مواردی که محکوم به عین معین نیست، تأثیر حکم بر حقوق ثالث می‌تواند مطرح شود؛ مثلاً حکم شده است که محکوم له به عنوان کارگر مغازه محکوم علیه از او ۱۲ ماه دستمزد طلبکار است. این حکم، محکوم له را بابت دریافت ۶ ماه دستمزد نسبت به بقیه طلبکاران در اولویت قرار می‌دهد.

قانون‌گذار با علم به اینکه حکمش به طور جدی حقوق اشخاص ثالث را متأثر خواهد کرد در مواردی نظیر موارد یادشده در ق.ا.ح. یا در مورد صدور سند برای اموال غیرمنقول طبق قانون ثبت یا در تصفیه دارایی ورشکسته، آن گونه که بعضی (متین دفتری، ۱۳۷۸، ۴۷۸) ابراز نموده و برخی (قلی‌زاده، ۱۳۹۵، ۲۹۷) استفاده کرده‌اند، اقدام به تحریک اشخاص ثالث به دعوا می‌کند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. آهنی، بتول (۱۳۸۰)، «حکم و آثار آن»، *فقه و حقوق خانواده*، شماره ۲۴.
۲. احمدی، نعمت (۱۳۷۱)، *آیین دادرسی مدنی*، تهران: اطلس.
۳. بهرامی، بهرام (۱۳۸۱)، *اجرای احکام مدنی*، تهران: نگاه بینه.
۴. بهشتی، محمد جواد، و نادر مردانی (۱۳۸۵)، *آیین دادرسی مدنی*، جلد ۲، تهران: میزان.
۵. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۴۸)، *دانشنامه حقوقی*، جلد ۱، تهران: ابن سینا.
۶. حسن‌زاده، مهدی (۱۳۹۲)، «اثر اعاده دادرسی و اعتراض شخص ثالث بر اجرای حکم»، *فصلنامه حقوق ۳۳*، شماره ۱.
۷. حسینی، محمد (۱۳۸۰)، «مداخله شخص ثالث در دادرسی»، *مجله حقوقی دادگستری*، شماره ۳۶.
۸. حسینی، محمدرضا (۱۳۸۳)، *قانون اجرای احکام مدنی در رویه قضایی*، تهران: نگاه بینه.
۹. خدابخشی شلمزاری، عبدالله (۱۳۸۲)، الف)، «اجرای حقوق و اقامه دعاوی بدهکار بوسیله طلبکاران او»، *فصلنامه دیدگاه‌های حقوقی*، شماره ۲۹.
۱۰. خدابخشی شلمزاری، عبدالله (۱۳۸۲)، ب)، «اعتراض شخص ثالث نسبت به رأی داور»، *ماهنامه دادرسی ۷*، شماره ۳۹.
۱۱. شمس، عبدالله (۱۳۷۷)، «ثالث در صحنه توقیف»، *مجله تحقیقات حقوقی*، شماره ۲۲.
۱۲. شمس، عبدالله (۱۳۸۳)، *آیین دادرسی مدنی*، جلد ۲، تهران: دراک.
۱۳. شمس، عبدالله (۱۳۸۵)، *آیین دادرسی مدنی*، تهران: دراک.
۱۴. صالحی ذهابی، جمال (۱۳۸۹)، «اصل نسبی بودن رأی حقوقی»، *مجله حقوقی دادگستری*، شماره ۷۴، شماره ۷۱.
۱۵. صدرزاده افشار، محسن (۱۳۷۹)، *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، تهران: ماجد.
۱۶. قهرمانی، نصرالله (۱۳۸۶)، *مباحث دشوار آیین دادرسی مدنی*، جلد ۱، تهران: خرسندی.
۱۷. کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۳)، *اعتبار امر قضاوت شده در دعاوی مدنی*، تهران: میزان.
۱۸. کریمی، عباس (۱۳۸۶)، *آیین دادرسی مدنی*، تهران: مجمع علمی و فرهنگی مجد.
۱۹. متین‌دفتری، احمد (۱۳۷۸)، *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، جلد ۱، تهران: مجد.
۲۰. مدنی، جلال‌الدین (۱۳۶۹)، *آیین دادرسی مدنی - اجرای احکام*، تهران: گنج دانش.

۲۱. مهاجری، علی (۱۳۸۰، الف)، شرح قانون آیین دادرسی مدنی دادگاههای عمومی و انقلاب، جلد ۳، تهران: گنج دانش.
۲۲. مهاجری، علی (۱۳۸۰، ب)، شرح قانون آیین دادرسی مدنی دادگاههای عمومی و انقلاب، جلد ۲، تهران: گنج دانش.
۲۳. مهاجری، علی (۱۳۸۳)، شرح جامع قانون اجرای احکام مدنی، جلد ۱، تهران: فکرسازان.
۲۴. واحدی، قدرت‌الله (۱۳۷۹)، بایسته‌های آیین دادرسی مدنی، تهران: میزان.

ب) خارجی

25. Brown, James Joseph (1999), *Judgment Enforcement*, Aspen Publishers.
26. Campbell, Christian (2007), *International Civil Procedure*, Yorkhill Law Publishing.
27. Harrison, Jesse Burton (1839), *Reports of Cases in the Supreme Court of the Territory of Louisiana*, New Orleans: E. Johns & Co., Stationer's Hall.
28. Hawkins, J. (1871), *Louisiana Reports: Cases Argued and Determined in the Supreme Court of Louisiana*, Vol. 23. New Orleans: Law Library of University of Michigan.
29. Jackson, Lord Justice (2012), *Civil Procedure*. Vol. 1, UK: Thomson Reuters.
30. Morris, John K. (1968), "Nonparties and Preclusion by Judgment: *The Privity Rule Reconsidered*", 56 *CAL. L. REV.*
31. Stone, Peter (2014), *EU Private International Law*, UK: Elgar European Law.
32. Waly, Fathi (2011), *Civil Procedure in Egypt*, The Netherlands: Kluwer Law International.